

نگارش سید محمد علی جمالزاده

## قیصر و ایلچی

### کالیگولا امپراطور روم

قسمت دوم

میگویند زندانها را باز کردی و زندانیان بسیاری را آزاد ساختی و کتابهایی را که در زمان سلطنت پیشینیان تو قندغن و تکفیر کرده بودند همه را آزاد نمودی .

میگویند با آنکه مجلس سنا بصیت نامه‌تی بر یوس عمل نکرد و آن را ملغی ساخت و احترام پسرش را مراعات ننمود ولی تو آن پسر را بفرزندگی پذیرفتی و حتی او را « شاهزاده جوانان » خواندی . میگویند فی یوس وصیت کرده بود که پس از مرگش بهر فردی از افراد صنف داوران (پرانور) ۲۵۰ درهم داده شود و با آنکه سنا این وصیت نامه را رسماً ملغی ساخت باز تو بجای ۲۵۰ بهر يك از صنف نامبرده دو برابر آن را بخشیدی .

میگویند ازین گذشته تو بهر يك از افراد افواج لشکر بومی ۱ (کوهور) ۱۲۵ درهم و به افراد لژیونها ۴ ۸۵ درهم و بهر يك از افراد ملت و اهالی روم ۷۵ درهم بخشیدی و پس از آن نیز باز مبلغی معادل یا ۱۱/۲۵۰/۰۰۰ درهم در میان مردم تقسیم و بخشش کردی . میگویند مالیات سنگینی را که تا آن زمان بر خرید و فروش بسته بودند و فوق العاده اسباب زحمت و زیان مردم شده بود ملغی ساختی .

میگویند قضات را آزاد و مختار ساختی و تمام حقوقی را که قانوناً داشتند با آنها مترد داشتی و مخصوصاً سپردی که در امور دادرسی و قضاوت لژمی ندارد که بتو مراجعه نمایند .

میگویند پیش از آنکه بسلطنت برسی هنگامی که بمقام فونسولی ۴ رسیدی نطقی که در آن مورد ایراد نمودی باندازه‌ای مورد پسند و تمجید عموم واقع گردید که سنا حکم کرد هر سال آن را قرائت نمایند .

می گویند در دوره نخستین سلطنت مردم دعا بجانم میکردند و میگفتند « خوشی و آزادی بدست تو وارد شهرم گردید . ارواحی که در فشار بودند از پر تو وجود تو از نو قد برافراشتند . صداهائی که خاموش شده بود دوباره بگوش رسید . »

- ۱ - Praetor بفرانسوی Cohortes urbwnes . هر « کوهوری » معادل بایک عشره لژیون بود یعنی ۶۰۰ نفر . ( مترجم )
- ۲ - هر « لژیون » مرکب از ۶۰۰۰ تن لشکری بود . ( مترجم )
- ۳ - در روم قدیم قضاتی را که دارای بلندترین مقام دادگستری بودند فونسول میخواندند و این سمت انتخابی و برای يك سال بود و هر کس بدین مقام نایل می گردید با فونسول دیگری نمآد و نفری عالی ترین اختیارات را در حکومت پیدا میکردند . ( مترجم )
- ۴ - به لاتینی Agnosco veteris Vestigio Flammae (آثار اولین شعله‌های خود را می شناسم . ) ( مترجم ) .

می گویند در آن اوقات فریادهای شادهای و آوازه های امید و بانگ جشن و غلغله بازی و تفریح و تماشا مدام بلند بود و مردم میگفتند دوره طلائی او گوستوس از نو آغاز گردید .  
 می گویند مردم میگفتند امپراتور جوان ما « هر چه دارد بهمه میدهد ». در معابد روز و شب کندر و عطریات می سوزاندند و مردم با لباسهای سفید ، تاج گل بر سر ، برای سیاسگراری بمعابد می آمدند .  
 می گویند در ماه هشتم از سلطنت که مریض شدی مردم عزا گرفتند و کوچک و بزرگ ماتمزه بودند و هر شب بدور قصر آمده منتظر خبر بودند و چندین نفر حاضر شدند که در راه سلامتی تو جان خود را فدا ساخته قربانی نمایند .

❖❖❖

وقتی صحبت بدینجا رسید امپراتور با دست اشاره کرد که بس است و جامش را لاجرم به سر کشید و با کلمات شمرده مصرعی از شاعر معروف رومی ویرجیلیوس را که ضرب المثل شده است می در پی دو سه بار گفت که ترجمه آن بزبان خودمان از این قرار می شود :

« آثار جوش و خروش نخستین دوره عمرم را می بینم ! بس است ، خاموش شو . اینها همه یاد گارهای دوره ای هستند که هموطنانم مرا فرزند خود میدانستند و مرا بانمهای کوچولوی قشنگ که از محبت و علاقمندی واقعی و قلبی آنها حکایت میکرد م خواندند . هنوز چشم و گوشم باز نشده و تنها خط و خال افمی رادیده بودم و از زهرش خیر نداشتم . بعد صفحه برگشت و من هم برنگ دیگری در آمدم . اگر نمی خوردم می خوردم . اگر زهر نمی یاشیدم با هزار تیش جان و روانم را مسموم می ساختند و مگر عاقبت نساختند . . . .  
 بیا ای دوست بیگانه توهم این جام را خالی کن که « شراب دل انسان را روشن می سازد » .<sup>۱</sup>

اکنون قسمت دیگر سخنان مردم روم را که ملت خودم بشمار می آیند خودم برایت می گویم

تا بدانی که بی خبر نیستم :  
 آنگاه چنین گفت :

میگویند کالیگولا بزودی دگرگون شد . رفتار و کردارش رنگ دیگری گرفت . نقاب پارسائی از چهره اش بپاک افتاد و قیافه واقعی او که از قیر سیاه تر و از کوه آتش فشان اتنامهیب تر بود هویدا گردید . راست می گویند . درست می گویند . فهمیدم که امپراتور میخواهند نه دوست و رفیق . من در اردو بدنیای آمده بودم و در عین جوانی با پدرم در جنگهای با شما پارتها واقوام دیگر خاور بمشرق زمین رفته بودم و هموطنان شجاع و مردانه ام را دوست میداشتم و ختی وقتی اسم امپراتوری را برویم گذاشته بودند شبها را با ازابه چی ها که به « چهار رنگ » معروف اند در طوبله ها بسر می بردم و در تیانها و تماشاخانه ها و سیرکها بی ریا در مقابل همه مردم بازیگران را می بوسیدم . ولی بزودی فهمیدم که مردم وبخصوص خواص و آتهائی که « بزرگان » خوانده میشوند مرا دست انداخته اند و بطعن و طنز در بارام سخن می رانند و به هزار زبان سرزنش و ملامت می کنند . دستگیرم شد که مردم خواهان قدرت و استبدادند و خدایان را چون قدرت دارند می پرستند و اگر آن قدر قدرت داشتم که آنها را ازین قدرت پرستی بیرون بیاورم و مزه آزادی و آدمیت را بآنها بچشانم فروگذار نمی کردم ، ولی دیدم

۱ - به لاتینی ، « Bonum Vinum lactificat cor hominis » ( مترجم ) .

چنین قدرتی ندارم و نیروئی که با اسم سپاه و پاسبان و نظمیه و امنیه در اختیارم است تا وقتی مطیع اوامر من است که با منافع خودش مخالف نباشد. بخوبی دستگرم شد که این دستگام وسیع تا وقتی به حرفم گوش می‌دهد که اطاعت را مایهٔ فزونی قدرت خود بداند و بتواند آنرا وسیلهٔ تعدی و اجحاف بزرگستان قرار بدهد. آدم بی‌فهم و بی‌هوشی نبودم و می‌خواستم زنده بمانم و تغییر اخلاق دادم. اکنون گوش باش تا خودم تمام آنچه را مردم در حقم می‌گویند برایت بگویم:

می‌گویند هنگامی که تی‌بر بقتل رسید و من بالباس عزا بدنبال جنازهٔ او روان بودم مردم از دیدن من که امپراطور آینه‌اند آنها بودم از فرط شادی و نشاط بصدادر آمده مرا «ستاره» و «کوچولوی عزیز» و «کودک گهواره‌ای» و طفل شیرخوار» خود خواندند<sup>۱</sup>، زمانی بود که حتی اردوان پادشاه متبوع تو که سرسخت ترین دشمن روم بود هموار گردید و از فرماندهان لشکری و کشوری ما در آن طرفها دیدار کرد و از فرات گذشته به بیرقها و عقابها و تصاویر قیصرها احترام نشان داد. پدر من جرمانیکوس مردی دانشمند و مردم دوست و ساده پسند بود و حتی چند نمایشنامهٔ «کمدی» نوشته بود و چنانکه مصطلح است روح دموکراسی داشت و از اینرو بمحض اینکه امپراطور شدم با احترام او نام ماه او گوست را تغییر داده جرمانیکوس خواندم.

می‌گویند در همان آغاز سلطنت آن دسته از اشخاصی را که شغلهشان اختراع فسق و فجورهای فبیح<sup>۲</sup> بود می‌خواستم در دریا غرق کنم و باصرار زیاد اطرافیان از هلاک آنها منصرف شدم و از رم تبعیدشان نمودم.

بله، از این قبیل کارها بسیار کردم و چه کارهای دیگری که مردم نمی‌دانند و تنها خودم می‌دانم ولی با اینهمه روزی رسید که خواهی بخواهی قلب ماهیت و «متامورفوز» در من بعمل آمد و آدم دیگری شدم و امروز مردم مرا باین صورت تازه ام می‌شناسند و دلم می‌خواهد بگوئی چه می‌گویند. خجالت نکش، بگو.

عرض کردم امر فرموده‌اید بی‌واهمه و بدون یرده پوشی آنچه را شنیده‌ام و خودم بدست آورده‌ام همه را بمرض برسنام و چون شخصاً هم به اعلیحضرت ... به بخشید بشخص شما اعتقاد و علاقهٔ قلبی پیدا کرده‌ام البته تمام را بی‌کم و کاست بمرض می‌رسانم. گفت بگو.

گفتم می‌گویند باخواهرش دروزی یلا<sup>۳</sup> عشق ورزید و با او مزاجت کرد و وقتی آن دختر وفات نمود سمت خدائی باو داد و او را الهه خواند و چون يك نفر از سناتورها که گویا نامش لی ویوس کمی‌لی ویوس<sup>۴</sup> بوده سوگند یاد نموده بوده که آن الهه را بچشم خود دیده که با آسمان میرفته است ۲۰۰۰۰۰ درهم باو انعام داده‌ای.

می‌گویند گملوس<sup>۵</sup> نام را که اسباب خیال نوشده بود و مرد پارسانی و خیرخواه روم بود بقتل رساندی.

می‌گویند تکبر و نخوت و خود پسندی را بجائی رساندی که آن کلام معروف هورمروس<sup>۶</sup> را ورد زبان ساخته بودی که: «تنها يك سر و يك سرور و يك پادشاه داشته باشیم»

۱ - به لاتینی «Sidus, pullum, pupum, alimum» ۲ - این اشخاص معروف بودند به «اس بین‌تریاس» Spintrias (مترجم) Drusiela - ۳ Livius Geminius - ۴ Homere - ۵ شاعر معروف یونانی که حتی بعضی وجودش را افسانه‌ای دانسته اند. (مترجم)

می گویند خود را هم نرازوی خدایان پنداشتی و از خاک یونان محترم ترین و زیبا ترین مجسمه خدایان را به رم آوردی که از آن جمله مجسمه یوپی ترخدای خدایان و به مجسمه «یوپی تر آسمانی» معروف بود و سر خود را بجای سر او بریدن مجسمه نصب کردی تا مردم ترا بنام خدا بپرستند.

می گویند در معبد کاستورس و پلوپیس<sup>۲</sup> در میان مجسمه خدایان می ایستی تا مردم ترا مانند سایر خدایان بپرستند.

می گویند پاره ای از مردم ترا بنام یوپی تر لاتبار می خوانند و توه تنها مانع نمی گردی بلکه بر غبت می پذیری.

می گویند کار را بجائی رسانده ای که برای خودت پرستشگاه مخصوصی ساخته ای و خدمت و روحانیون برای آن تعیین نموده ای و سپرده ای در راه تو قربانیها بعمل آورند.

می گویند در این پرستشگاه مجسمه خود را از زرباب که بقدر وقامت خود تست گذاشته ای و سپرده ای که هر روز لباسی مانند لباسی که خودت در آن روز می پوشی بپوشانند، و دولت مندترین اهالی بزور پول و بخشش و پیشکش و رشوه به ریاست روحانی آن معبد نامیده می شوند و بجای گاو و گوسفند در آنجا طاوس و قرقاول و حیوانات پربهای دیگری ازین قبیل قربانی می کنند.

می گویند در شبهای مهتاب می گوئی ماه آسمان برای خاطر تو زمین می آید و هم بستر تو میشود و با او عشقبازی می کنی.

می گویند با صدای بلند با خدای خدایان گفتگو می کنی و دعوا می نمایی و حتی شنیده اند که این سخن هومروس را به او گفته ای: «مرا از میان بردار والا من ترا از میان برمی دارم» می گویند چون مادرت آگری بین از دودمان با نام ونشانی نبوده است اجازه نمی دهی که کسی نام پدر او اگر بیارای بزبان بیارود بلکه اسرار داری که مادرت دختر حرامزاده است که امپراطور بزرگ او گوستوس از دختر خود پیدا کرده است.

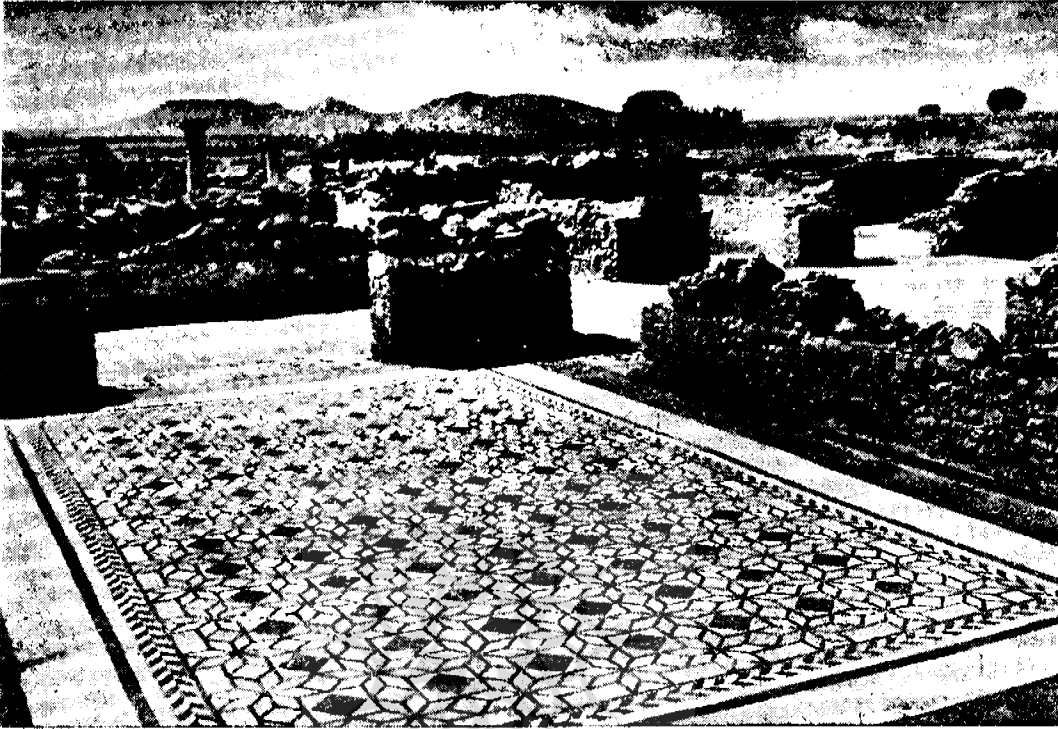
می گویند چند تن از خوبشاوندان و بستگان خود را کشته ای و از آن جمله است پدر زنت سیلانوس که مجبورش کردی با تیغ دلاکی حلقوم خود را بدست خود ببرد.

می گویند پسر عمویت تی بریوس را با سم اینکه می ترسیده است مسمومش کنی و تریاق میخورده و دهانش بوی تریاق داده است بقتل رسانده ای در حالی که برای سرفه دوائی نوشیده بوده است. می گویند اگر تا کنون عمویت کلودیوس را نکشته ای برای این است که زنده بماند تا بتوانی مسخرماش کنی و بریشش بخندی و اسباب تفریحت باشد.

می گویند با تمام خواهرات روابط نامشروع داری و در محضر عام با آنها جمع می شوی. می گویند وقتی خواهرت در روزیلا که معشوقه ات شده بود وفات کرد حکم نمودی که تعطیل عمومی باشد و در تمام مدت عزاداری قدغن کرده بودی که کسی نباید بخندد و استحمام نماید و یا با کسان و عیال و اطفال خود غذا بخورد و رسماً اعلام نمودی که این کارها حکم جنایت را دارد. می گویند نه تنها خواهرهای دیگرت زاخودت خراب کردی بلکه چه بسا آنها را به بی ریشهای درباری می بخشیدی.

۱- به فرانسوی 'Yupiter olympten' این مجسمه از شاهکاری مجسمه ساز معروف یونانی

فیدیباس است. (مترجم) ۲ - Pollucis و Castoris. پهلوانان اساطیری و پسران یوپی تر (خدای خدایان) که به آسمان رفتند و بصورت ملکی و برج جوزا درآمدند. (مترجم)



( کف یکی از خانه های ویران شده شهر امپوریا در اسپانیا )  
( که با موزائیک ساخته شده و هنوز باقی است )

می گویند نامه های عشق بازی خواهرات را بزور پول وعده و وعید بدست آوردی و نه تنها آنها را منتشر ساختی بلکه بعنوان خلاصی از دست آنها قربانی ها کردی و سه دشنه ای را که برای قتل تو حاضر کرده بودند در همه جا نشان میدادی .

می گویند احترام زنان و دختران مردم را بهیچوجه نگاه نمی داری و معروف است که در روز عروسی پیزون از نجیب زادگان با لیویا اورستیلا<sup>۱</sup> شخصاً در مجلس عروسی حاضر شدی و ناچشمیت به عروس افتاد حکم کردی عروس را فوراً به قصر سلطنتی ببرند و پس از چند روز مرخصش کردی و دو سال بعد چون شنیدی که با شوهرش همخوابه شده است تبعیدش نمودی .

می گویند سعی داری سناتورها را سخت اهانت نمائی و چند تن از معتبرترین آنها را چند میل پیاده بدنبال ازابه خود دوانیده ای و چند تن دیگر از آنها را مانند شاگرد آشپز لنگک بدست در موقع غذا خوردن در جلوخوان خود حکم کرده ای بایستند و یا چون سگک در جلو پایت دراز بکشند . می گویند بعضی از امنای دولت را باسم اینکه در اعلام عمومی جشن تولدت مسامحه ای نموده بودند معزول و منکوب نمودی .

می گویند شبی که فردای آن بنا بوده سیرك تماشا بدهند و مردم شبانه بدانجا می شتافته اند که جاهای مجانی را زودتر بگیرند و هیاهویی برپا شده و ترا بد خواب کرده بوده است حکم کردی با چوب و چماق همه را بیرون کنند و چنان فشرقه و غوغائی برپاخواست که جمعی از مردم از زن و مرد و از آن جمله بیست سوار بهلاکت رسیدند.

می گویند هنگامی که بیمار بستری بودی مردگی نذر کرده بود که اگر نندرستی یافتی در میدان سیرك با پهلوانان شمشیربازی کند و چون خبردار شدی مجبورش کردی به نذر خود عمل کند و به التماس و استغاثه مردم او اعثنائی نکردی .

می گویند شخص دیگری از افراد ناس در همان موقع نذر کرده بود که اگر از بیماری برخاستی جان خود را فدا سازد و چون در موقع عمل مرعوب شده بود و تردید نشان می داد حکم کردی که از برگ و خاشاک و گل شاه پسند تاجی بر سرش بنهند و در اطراف شهر بگردانند و از بالای بلندئ قریبانگاہ سرنگوش سازند .

می گویند عده زیادی از اشخاص معروف و نامی را با آهن داغ زدی و حکم داده ای آنها را در معادن و درجاده سازی بکار مشغول دارند و بعضی از آنها را مانند جانوران در قفس نگاه دارند و حتی چند تن را حکم نموده ای که با اره بدونیم نمایند .

می گویند گاهی پدران را مجبور می سازی که در موقع اعدام فرزندانشان حاضر و ناظر باشند و وقتی یکی ازین پدرها با اسم اینکه مریض و بستری است خود را از حضور در میدان اعدام معذور دانست تخت روان سلطنتی را برایش فرستادی او را با تخت روان حاضر ساختند .

می گویند نمابشنامه نویسی در يك بيت از اشعار خود بمطلبی اشاره کرده بوده است که دو معنی را می رسانیده و برای تو توهین آمیز بوده است و چون بتو خبر آورده اند حکم کرده ای که او را زنده زنده در صحنه تأثر بسوزانند .

می گویند روزی از يك نفر تبعیدی که خودش او را بخشیده بودی و به رم برگشته بود پرسیدم ای که در مدت تبعید چه می کرده است و گفته بوده است « دعا به جان شما می کردم و از خداوند مسئلت می نمودم که تی بریوس را بکشد تا تخت و تاج بتو برسد » و تو با اسم اینکه پس تبعیدی های دیگر هم امروز بهمین کار مشغولند و مرگ ترا خواهند و بتخت نشستن جانشینت را ، حکم اعدام همه را دادی .

می گویند هر دو روز يك بار صورتی از زندانیانی که باید اعدام بشوند ترتیب می دهی و این کار را « نسوبه حساب » می خوانی .

می گویند روزی حکم کرده بودی که يك کسی را بکشند و چون داشتباه کس دیگری را کشته بودند موقمی که اطلاع یافتی همینقدر گفتی عیبی ندارد ، آن دومی نیز یقین مستحق هلاک بوده است .

می گویند اغلب این کلام معروف را تکرار میکنی : « تا دلشان می خواهد ارمن متفر باشند ولی بشرط آنکه ازمن بترسند »<sup>۱</sup>

میگویند سناتورها را غلام و بنده می خوانی و دشنام و ناسزا بآنها می گوئی و با افراد سواره نظام و بزرگان آنها اهانت روا می داری و می گوئی تنها برای شهوترانی و عیش و نوش و تماشای سیرك

۱ - به لاتینی « Oderint dum metuant » ( مترجم )

ساخته شده اند .

می گویند از مردم بدت می آید و گفته ای : « ای کاش ملت رم فقط يك سرداشت ، تا حکم میگردی که بيك ضرب شمشیر از تن جدا کنند .

می گویند تمام دخترها وزنها را از خود می دانی و مکرر اتفاق افتاده است که در میهمانیها با زنی که باشوهرش بوده ومورد پسندت واقع گردیده است در همانجا خلوت کرده ای و آنگاه علناً در باب حسن یا ذم او سخن رانده توضیحات آمیخته بهزرگی داده ای .

می گویند ولخرجی و اسراف را بجائی رسانده ای که سابقه ندارد و از آن جمله می گویند حکم کردی که چندین روز از بالای معبد یولیا پول پائین بریزند ومردم جمع کنند .

می گویند برای خودت کشتیهائی ساخته ای که ده برج پاروزن دارد و با جواهر گرانبها اطراف آنرا مزمین ساخته ای وشراع آن از اطلس ویرند وزربفت است و این کشتیها بقدری بزرگ است که حتی حمام و طالار غذا خوری دارد و بر روی آن موز و درخت میوه کاشته ای .

می گویند با این قبیل ولخرجیها خزینه مملکت و گنجینه معروف امپراطور تی بربوس را که متجاوز از دو میلیارد و هفتصد ملیون سسترس در آن بود در ظرف يك سال خالی ساخته ای .

می گویند وقتی ذخیره کشور ته کشید و کیسه خود را خالی دیدی انواع و اقسام مالیاتها و عوارض وضع کرده ای که جان مردم خرده یارا بلدشان رسانده است .

می گویند متمولین را مجبور می کنی که ترا با فرزندان خودشان در میراث خود سهیم سازند و برای اینکه این اشخاص زود تر بمیرند حلوای مسموم برایشان می فرستی .

می گویند گاهی که محتاج بیول می شوی مجلس حراج راه می اندازی و اشیاء کم قیمت را بفیمتهای بسیار گزاف بفروش می رسانی و ثروتمندان را مجبور بخیرید مینمائی و گاهی اتفاق افتاده

است که این اشخاص از فرط استیصال و اضطراب در همان مجلس با تیغ رگ خود را باز کرده و بهلاکت رسیده اند .

می گویند باسم مالیات حتی از حمالها وزنان روسپی مبالغی دریافت می داری .

می گویند وقتی دخترت بدنیا آمد باسم اینکه حالا برمخارجت افزوده شده است از مردم هدایا و تحف درخواست نمودی و حتی برای جهیز او مبالغی وصول نمودی

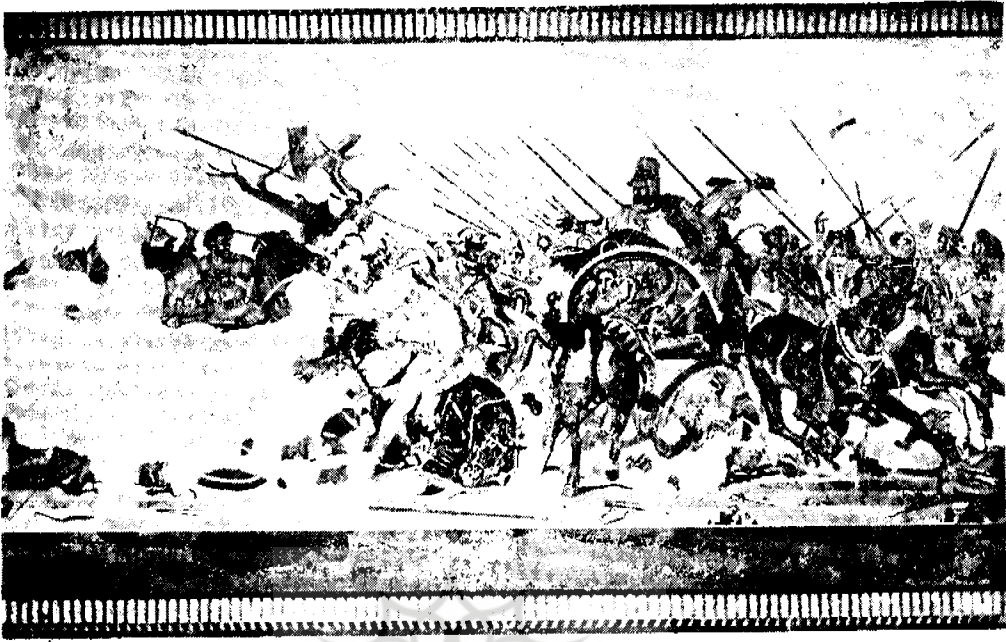
می گویند چنان دلباخته سیم وزرو ثروت هستی که گاهی مسکوکات طلا را در اطاق مخصوصی بر زمین می ریزی و بروی آن می غلطی و واهی غلطی واز فرط کیف ولذت نفس نفس میکشی .

می گویند چنان وانمود می کنی که مانند سر کردگان بزرگ با سپاهی عظیم بچنگ دشمن می روی و با دشمن خیالی می جنگی ومظفرانه بیابتخت بر میگرددی و فاتحانه جشنهای بزرگ برپا می سازی .

می گویند یکی از گرانبها ترین حقوق وامتیازات مردم رم این بود که کسی حق نداشت آنها را شکنجه ومجازات بدنی بدهد ولی تو حکم کردی که چند نفر از سناورها را در موقع استنطاق شکنجه کنند و حتی يك نفر از داوران مالی را چوب زدی

می گویند در يك مجلس جشنی چون بی جهت می خندیدی فونسلوهای دو گانه که حضور داشتند از علت آن پرسیدند وجواب دادی « فکر میکنم که با يك کلمه میتوانم بدهم هر دو نفر شما را در

همین جا خفه کنند »



(موزائیکی که درخرا به های شهر پمپئی از بیر خاک در آمده است درباره جنگ اسکندر و دارا در ایسوس. ماه نوامبر سال ۳۳۳ قبل از میلاد). این موزائیک اکنون در موزه ملی شهر ناپل محفوظ است.)  
 می گویند کار را بجائی کشانیدم‌ای که اسب خود را موسوم به اینستاتوس<sup>۱</sup> منسوب ریاست روحانی و مذهبی داده برای او معبدی ساخته ای و حتی خیال داشته ای او را قونسول بخوانی.  
 می گویند برای این اسب طویله ای از سنگ مرمر ممتاز و آخری از عاج ساخته ای و جشن از اطلس و زربفت و پارچه ارغوانی فر فیری که جامه پادشاهان است میبشد و از سنگهای قیمتی و جواهر گرانبها کردن بند دارد و برایش خانه ساخته‌ای و نوکرها و خدمه مخصوص معین نموده ای و حتی با اسم او میهمانی ها می دهی و امر داده‌ای در شهر جار بکشند که برای اینکه در شب آرام بخوابد احدی حق ندارد در اطراف خانه و طویله او با آواز بلند سخن بگوید.<sup>۲</sup>

\*~\*~\*

در تمام مدتی که سخن می راندم امیر اطور با چشمه‌های بسته ، جام نیم خالی شراب در دست ، در حالی که بادست دیگر هر چند يك بار پسته‌ای در دهان می انداخت ، مانند مجسمه در آن طرف طلازار مخصوص ساکت و صامت و بی حرکت نشسته بود . بحر فهایم گوش می داد . همینکه از سخن راندن باز ایستادم چشمها را آهسته آهسته باز کرد و نگاه عجیبی به من انداخت چنانکه گفتمی مرا نمی شناسد و میخواهد بجا آورد و نیش خندی بر لبانش نقش بست و همین قدر گفت « همین ، تمام شد » .

سررا بعلاقت تعظیم خم نمودم و گفتم دیگر عرضی ندارم . عمده مطالب را به عرض رساندم . جامها را بدست خود از شراب پر کرد و اشاره نمود که جامم را بردارم و پس از آنکه قطره به

۱ - Incitatus . ۲ - آیا این اسب ، ببری خان کربه ناصرالدین شاه را بخاطر نمی آورد ؟ ( مترجم )



قطره نیمی از جامش را خالی کرد با صدای آهسته و هموار گفت « نه هنوز تمام نشده است . چیزهایی هم هست که نه تومی دانی و نه کسی جز خودم و بلکه تنی چند از محرمانم - اگر زنده مانده باشند .. چیزهایی هم که مردم میگویند تمامش با عین حقیقت مطابق نیست . اما چیزهایی که نمیدانند دست کمی از آنچه میدانند ندارد ، ما رومیها فرزندان کرکیم و تیاکان ما « رموس » و « ره ولوس » از پستان کرک شیر خورده اند و اگر دارای پاره‌ای از صفات کرکان هستیم تقصیری بر ما نیست . آنچه را در حق من گفته‌اند و میگویند و تو آتای با آن همه صداقت و رابگانی حکایت کردی همه درست است و انکار نمیکنم . اما خودت گفتی که تمام مردم مملکت من تصدیق دارند که در آغاز سلطنتم چه نیت های خوبی داشتم وجه کارهای بیکی انجام دادم . پس چرا تغییر یافتم ، چرا کرک شدم . نکته اینجاست واحدی نمی‌داند واحدی را ندارم که این راز را با او در میان بگذارم و دارم دق میکنم . ترا خدایان رسانده‌اند . همان میثرائی<sup>۲</sup> که در نزد شما مقدس است و من نیز باو بی اعتقاد نیستم و شاید دیدگان تیز بینش ضمیر مرا خسوانده است از راه ترحم و انصاف تو یارت<sup>۳</sup> راستگو را از آن راه دور و از آن جانب جهان بدین جا فرستاده است که از راز دل من آگاه گردی . گوش می‌دهی ؟

گفتم سر تا بیا گوشم .

گفت ما را مردم خراب می‌کنند . پادشاهی که مردم نتوانند خرابش کنند باید خیلی بزرگ باشد و چنین پادشاهانی فوق العاده کم و نادرند ، اگر چنین پادشاه و امپراطوری پیدا شود او غالب می‌آید و او مردم را عوض میکند . شاید شنیده باشی که عنوان ما امپراطوری های روم که قیصر باشد از زبان کارناژی‌ها<sup>۴</sup> آمده و بمعنی «فیل» است و چون یکی از اجداد نامدار ما در جنگ با کارناژی‌ها فیلی را بدست خود کشت باین نام معروف شد ؛ و بعدها امپراطور های روم را « سزار » نامیدند . ما حکم فیل را داریم و محتاج فیلبانی هستیم که فهم و لطف و اقتدار و تسلط را با هم جمع آورده باشد . فیلبان ضعیف النفس و جاهل و بی انصاف فیل را طغی و بد کینه و جفا پیشه بار می‌آورد . فیلبان ما ملت ماست و ملت بی تمیز یک نفر را بخيال واهی خود بزرگ می‌پندارد و به بلند پروازی و امیدارد و همینکه بزرگی و بلند پروازی حقیقی ندید بزمین می‌کوبد و لگد مال میکند . فراموش نکن که خدایان یونان همه از یک خانواده بودند و باهم یگانه و آشنا بودند در صورتیکه خدایان ما رومیان از اقوام و طوایف مختلف و متضاد گرد آمده‌اند و باهم بیگانه‌اند و معلوم است قومی که چنین خدایانی را پیرستد و سرمشق خود قرار دهد چه حال و روز کاری دارد . بی‌جهت نیست که پلوتوس<sup>۵</sup> شاعر معروف

- ۱- Remus و Romulus رومولوس اولین پادشاه افسانه‌ای روم که برادر خود رموس را بقتل رسانید . ( مترجم )  
 ۲ - مقصود « مهر » است که در مذهب ایران قدیم مقامی بس عالی داشت و بوسیله سپاهیان رومی که با ایرانیان در میدانهای جنگ مشرق زمین تماس پیدا کرده بودند به روم و اروپا آمد و طرفداران و مؤمنین بسیار پیدا کرد و در اطراف و کناف اروپا برایش معبد ها ساختند ، و خود نگارنده این سطور یکی از آن معبد ها در شهر رم دیده‌ام و واقعا دیدنی است . ( مترجم )  
 ۳ - اشکانیان از قوم یارت ( پهلوی ) بوده‌اند . ( مترجم )  
 ۴ - می‌دانم که فضلی ما این کلمه را « قرطاجنه » ضبط کرده‌اند ولی دلم گواهی نداد که این کلمه را استعمال کنم . ( مترجم )  
 ۵ - Plautus شاعر معروف فکاهی رومی که قبل از میلاد میزیسته است . ( مترجم )

ما که مانند تو حرفش را نجویده می‌گفته است فرموده «انسان برای انسان حکم گرگ را دارد» چنانکه خودت حکایت کردی من خوب و پاک و نیکخواه بودم ولی این مردم و این اطرافیان خرابم کردند. هر چه گفتم، به به و آفرین تحویل دادند، و هر چه کردم احسنت و مرجبا گفتند. حتی زن و خواهرم بامن راست نبودند. هر کارشان از روی مصلحت بود و هر سخنشان از راه تملق و خوش آیند گوئی و جلب نفع و توجه بود و بس. مدتی ملتفت نبودم و راحت بودم ولی کم کم چشمم باز شد و دیدم درجه جهنمی غوطه‌ور هستم و با چه مخلوق پست و فرومایه نفرت آمیز ملمعونی سروکار دارم، خواستم اعتنا نکنم امکان پذیر نبود. فکر کردم خودم را بدبوانگی بزنم و رفتار دیوانگان وانمود نمایم ولی بزودی فهمیدم که دیوانه بودن در میان حرامزاده‌های عاقل هزار بار از عاقل بودن در میان دیوانگان حلال‌زاده دشوارتر است. از بس دروغ و تملق شنیدم و نادروستی دیدم بجان آدمم. هر گاه در کاری با آنها مشورت می‌کردم برایم محسوس بود که تا مزه دهانم را نمی‌چشیدند دهان باز نمی‌کردند و تا فکر باطنی مرا نمی‌خواندند اظهار رأی و نظری نمی‌کردند. نفع و ضرر برایشان یکسان بود بشرط آنکه نفع و مقام خودشان محفوظ مانده باشد. از همه بدتر چند نفری هم که ندره صدیق و خیرخواه بودند همان کسانی بودند که عقل و فهم و درایتی نداشتند و تنها حسن و خاصیتشان همان صداقت و ساده لوحی بود و بس، چه بسا همین صداقت و سادگی هم موجب آزار و زیان می‌گردید. می‌گوئی چرا اعیان و اشراف و سناوورها را اهانت می‌کردم. برای اینکه مستحق بودند و تنها راه و وسیله انتقامجویی من اذیت و رذالت آنها همین اهانت و تحقیر بود. شنیده‌ای که زنان و دختران آنها را به بی‌عفتی می‌کشیدم ولی بدان که خودشان زنان و دختران خود را برای جلب توجه من آراسته و با رموز دلبری آشنا ساخته و بمجلس من می‌آوردند. چیزها دیده‌ام که باور کردنی نیست، از بی‌غیرتی بزرگان کشور و لشکر و از بی‌حمیتی اعیان و اشراف و رذالت نجیب زادگان و ضعف و بردباری و جهل و تعصب و موهم پرستی مردم چیزها می‌دانم که اگر بگویم از جنس این جانور دویائی که خود را انسان می‌خواند یکسره بیزار خواهی شد. همین مردم را دیدم که امروز می‌خواستند جانشان را فدای من بکنند و در کوچه و برزن فریاد میکشیدند:

«ما بیچه‌های کرکیم  
از جان خود گذشتیم،  
با خون خود نوشتیم»  
«با مرگ با کالیگول»

و فریاد آن روز با همان شور و شعف نمره می‌کشیدند:

«ما بیچه‌های کرکیم  
از جان خود گذشتیم،  
با خون خود نوشتیم»  
«ای مرگ بر کالیگول»

من هر چند هنوز جوان و زنده‌ام ولی چه بسا در میان این دربار و این دستگاه سلطنتی بخوبی احساس می‌کنم که مرده‌ام و در قبرم گذاشته‌اند و این اطرافیان تبه‌کار مانند مار و مور و کرم و عقرب بجانم افتاده‌اند و روحم را می‌خورند و می‌جویند و می‌گزیند و عذاب می‌دهند. کار بجائی رسیده است که هر وقت کسی دستم را می‌بوسد منتظریم که از آستینش دشنه‌ای بیرون‌آید و سینه‌ام را در هم بشکافد. هر کس جام بدستم می‌دهد می‌ترسم زهر در آن ریخته باشند هر غذا و مشروبی را با بیم و هراس می‌خورم و می‌نوشم.



(رومولوس اولین پادشاه افسانه‌ای روم و برادرش رموس که)  
(بدست رومولوس بقتل رسید)

از آینه و روئیده نگرانم و به خودی و بیگانه کمان بد می‌برم . دنیا و مردم دنیا را دشمن و بدخواه خود می‌بینم و هر آدمی حتی کودکان خرد سال را برای خودم قاتل غداری می‌دانم . از کجا که حق نداشته باشم . مگر قیصر بزرگ را بروموس که بمنزلهٔ فرزندش بود و هر چه داشت از قیصر بود بقتل نرسانید ؟ مگر او کوستوس که بهترین و بزرگترین قیصرها و محبوب و حتی معبود ملتش بود هر روز محرمانه مقدار اندکی زهر نمی‌خورد که وجودش بدان خوبگیرد و از خطر زهر مصون باشد . تا چشم بخواب می‌رود خواب خیانت و توطنه و کشتار می‌بینم و چه بسا اتفاق می‌افتد که سراسیمه بیدار می‌شوم و از فرط وحشت دیگر خوابم نمی‌برد . حکم این اشخاصی را پیدا کرده‌ام که شیر و بیرو حیوانات درنده تربیت می‌کنند و هر دقیقه و هر ثانیه ممکن است طعمه آن جانوران سبع بشوند . از نزدیکانم بیشتر هراس دارم تا از سایر مردم باشناس، چون اگر کاردان و هوشمند و مرد کار باشند هر دقیقه ممکن است بامید مقام و اقتدار بیشتری مرا از میان بردارند و فقط وقتی خیرخواه من اند که ساده و بی دست و پا و بی عرضه هستند و اهل حيله و تدبیر نیستند و کاری از دستشان ساخته نیست و شب و روز باید از خدایان بخواهم که مرا از شر این هر دو دسته نگاه بدارد .

داستان اسبم اینستیاوس را می‌دانی اما آیا این مردم خواه خواص و خواه هوام که در حقیقت تنها يك خدا می‌شنابند و می‌پرستند که نامش پول است و حاضرند هر خدای دیگر و هر ایمان و اعتقادی را

در راه آن بدست خود قربانی کنند و سر ببرند خربند گانی اند که بجز خرواسب سزاواری معبود بگری را ندارند . خواستم ببینم رذالت را بکجا می‌رسانند و بچشم خود دیدم که برای خوش آمد من بشکل همین اسب را برسم تیمن و تبرک درپارچه قیمتی پیچیده و بمنزل برده‌اند .

گفتی شخصی را که گفته بود حاضر است جانش را فدا کند که من از بستر بیماری برخیزم بجای دروغگوئی خود رساندم ' آری ، کاملاً صحیح است ولی وقتی او را محکوم ساختم که دروغ و تملق گوئی او بر من و بر دیگران محقق گردید و می‌خواستم بلکه عبرت دیگران بگردد . مگر شد ؟ ابدأ . بدبختانه تاریخ هم ظواهر امور را می‌بیند و ثبت می‌کند و رویه را می‌بیند و آستر را نمی‌بیند . روزی فرا رسید که متوجه شدم تمام درباریان و بزرگان و سنانورها و حکام و امرای کشور و لشکرسی دارند آنچه رامن می‌خواهم و حدس زده‌اند موافق میل و مطلق بانیست من است انجام بدهند و با خود گفتم پس وجود این همه بادبختان دوربشقاب چین و دروغ گو و دروغ پرداز و «پارازیت» برای چیست ، و آرزو کردم که دیگر چشمم آنها را نبیند و تا توانستم بديار عدمشان رهسپار داشتم . می‌گویند من مسرف و ولخرجم ولی آخر اینهمه ثروت در دفینه‌ها جمع کردن چه سودی دارد و عاقبت با زیر آوار خواهد رفت و با در راه لشکر کشی و خونریزی بمصرف خواهد رسید و چه بسا اسباب بدبختی مردم بیچاره می‌شود ، یعنی بصورت سلاح جنگک درمی‌آید و باسم و بهانه اینکه مردم طغیان‌وسر کشی کرده‌اند سلاحدارها بجان مخلوق بی‌گناه و بی‌سلاح بی‌یار و یاور و بی‌پناه می‌افتند .

انباشتن ثروت کار خردمندان نیست . توانگر کسی است که می‌دهد نه آن کسی که می‌نهد تا بدیگران برسد . من نمی‌دانم این همه طلا و نقره و زر و زبور و اشیاء و آلات و جواهر گرانبهائی که قیمتی بر آن تصور پذیر نیست و در دخمه‌هایی که ما پادهان گنجینه و دفینه و خزانه می‌خوانیم خفته است بچه درد می‌خورد . مگر عموماً در نتیجه جنگ و خونریزی و غارت و اجحاف بدست نیامده است ؟ مگر عموماً باز در راه خونریزی و لشکر کشی و بیداد بمصرف نخواهد رسید ؟ اگر خزانه روم را ببینی دچار حیرت می‌شوی ، علی‌الخصوص که می‌بینی در اطراف آن کرورها مردم روم گرسنه و برهنه‌اند .

در این جا لمحهای مکت نمود و چند دانه پسته از پوست در آورده در دهان انداخت و گفت : این مردم بد خواه که اگر جان در جانسان کنی باز همیشه دوقورت و نیمشان باقی است حتی به سخاوت ذاتی من اسم اسراف و ولخرجی میدهند و بمحض اینکه حتی در حق خودشان بخشش و گشایشی میکنم صدایشان بلند میشود که از کجا آورده است و مال کی را خرج میکند ! من گذشته از آنکه بالفطره پول دوست نیستم از همان زمان کودکی که سرنوشت شوم کراسوس را شنیدم از ثروت و جمع آوردن مال و زر و سیم بیزار شدم . لابد خودت هم این داستان را بهتر از من می‌دانی .

گفتم کدام ایرانی است که نداند .

گفت نمیدانم شما آن را چگونه حکایت میکنید و چه شاخ و برکی بر آن بسته‌اید ، ولی وقتی من طفل بودم معلم در ضمن قصه‌ها و افسانه‌هایی که برایم نقل میکرد داستان کراسوس قیصر روم را برایم چنین حکایت میکرد . میگفت ، کراسوس که برخلاف همکارانش یولیوس سزار و پمپه چندان آدم با شخصیتی نبود و سخت مقام و پول دوست بود وقتی بدست لشکریان ایران اسیر گردید و او را بنزد اورود پادشاه اشکانی بردند ، پادشاه حکم نمود سرش را بریدند و طلا آب کرده در حلقش بریزند و خطاب بسر بریده میگفت کراسوس آیا اکنون حرص و رولی که در تمام طول عمر برای زر و سیم داشتی تسکین یافت ؟ آیا سیر شدی ؟

آنکاه دنباله سخن را بدین قرار آورد :

باد آورده را باد می برد . اگر چون من کسی که بدون کدیمن و عرق جبین دارای چنین گنجهای بادآوری شدهام خرج نکنم که باید بکنند ؟ وانگهی فکرمی کنم ما دام که صاحب تخت و تاجم ویچی از جهان از آن من است بیم نمیدستی نخواهم داشت و اگر اخیانا روزی این تاج و تخت از دستم بیرون رفت ( هر چند در چنین روزی هریادشاه و قیصر و امپراطور با عز و تمکینی مرگ را بر زندگی ترجیح می دهند ) تلزه من هم مانند میلیونها اهالی این آب و خاک که کار می کنند و نان حلال می خورند مزه کار و نان حلال را خواهم چشید . می سپارم همین فردا غنائمی را که در جنگ رومیان بامهرداد بزرگ بچنگ ما افتاده است و در خزانه گذاشته اند بتو نشان بدهند تا بفهمی چه می خواهم بگویم . ولی بدان که آنچه را خواهی دید قسمت بسیار کوچکی است از آنچه در این خزانه موجود است و اگر بمصرف نرسانند چه بسا ممکن است سرانجام طعمه دمار بشود . لابد سروشت شوم مهرداد شنیده ای و هم می دانی که او بود که درس مصون شدن در مقابل خطر زهر را بوسیله عادت دادن وجود بتدریج با خوردن مرتب مقدار بسیار اندکی از زهر و افزودن بمقداران بمرور ایام بما آموخته است .

عرض کردم ، داستان تاریخی مهرداد را خوب می دانم و در کشور ما هر کودکی می داند که دامادش تیگران پادشاه ارمنستان وقتی در حدود یکصد و ده سال پیش ازین شنید که لشکر روم وارد خاکش شده اند از سر طمن و وطنز گفت اگر این رومیها بعنوان سفارت آمده اند زیادند و اگر برای جنگ آمده اند حقا که اند کند ، می دانم که مهرداد هشتاد هزار تن از مردم ایتالیا را که در حوزه آسیای صغیر ساکن شده بودند قتل عام نمود و هنگامی که خود را مغلوب رومیان دید چون راضی نبود که کسانش در دست دشمن اسیر باشند کاسه زهر را اول بزنان و دختران خود نوشاند و سپس خود نوشید . نیز میدانم که رومیها بعنوان غرامت جنگ ۲۰۰۰۰۰ تالان طلا و هفتاد فرزند کشتی جنگی ازو گرفته بودند . کالیگولا گفت مرحبا بتو که مرد آگاهی هستی و از تاریخ باخبری ، فردا که بخزانه خواهی رفت آثار عظمت و شکوه چنین پادشاهی را هم خواهی داد که سرانجام کاسه زهری مایه رهایی او گردید هر چند که شنیده ام که بامر خودش غلامی از بندگانش او را بقتل رسانید .

❖\*❖

فردای آن شب بامر قیصر مرا بخزانه سلطنتی بردند . وسعت عظیمی داشت و باندازه ای زروسیم و جواهر و اشیاء گرانبها در آنجا دیده میشد که هر چشمی را خیره می کرد و بدون هیچ مبالغه بشمار نمی آمد . من تنها به تماشای غنایمی که پس از شکست و هزیمت مهرداد بدست رومیان افتاده بود قناعت نمودم . نمی دانم چرا آنها را تا حدی از آن خودمان می پنداشتم و دچار غیظ و حسرت شده بودم . صندوقهایی چند از زر و سیم مملو بود ولی از آن همه چیزها آنچه بیشتر جلب توجه را نمود اشیاء ذیل بود :

مجموعه عظیمی از نگین های پربها که هدیه سردار معروف پمپه بود .  
چندین مجسمه نقره عظیم از فاناک نیای مهرداد .

چندین ارابه از نقره و طلا که تعلق به شخص مهرداد داشته است .  
یک بازی برد مرگب از دو قطعه بزرگ سنگ قیمتی بطول ۴ قدم و عرض سه قدم با تصویر

۱ - Mithridates VII . مهرداد هفتم که به مهرداد بزرگ معروف است و پادشاه پنتوس بود

از ۱۳۲ تا ۹۳ سال قبل از میلاد ( مترجم ) .

طلائی لونا الهه ماه

سه مجلس غذا خوری طلا .

نه میز طلای مرصع با ظروفهای زرین مزین بسنگهای قیمتی .

سه مجسمه بزرگ طلا از خدایان مارس و می نور و آپولو .<sup>۲</sup>

سی و دو عدد تاج مروارید نشان .

مجسمه کوهی از طلا با چند رأس بز کوهی و شیر و درختان و رزستانی همه از طلا .

غاری از موزائیک مروارید نشان که در بالای آن ساعتی نصب شده بود که بوسیله نور خورشید

وقت را نشان می داد .

ظرفهایی از سنگهای قیمتی کرمان که همه را با دست زینت داده بودند و منقوش بود و معروف

است بمراتب از ظرفهای طلائی پربهاتر است .

بسیار چیزهای دیگر که میتوان گفت قیمتی برای هیچیک از آنها نمی توان معین کرد<sup>۳</sup> .

\*\*\*

شب آن روز باز بقصر سلطنتی احضار شدم . پرسید دیدی . عرض کردم دیدم . گفت حالا به

من حق می دهی . گفتم می دهم .

جامها را از همان شراب بی نظیر پر کرد و جام مرا بدستم داد و در حالی که بعات مهور باز

قطره قطره جامش را خالی می کرد گفت :

باید دید تمام این ثروتی که عده ای از اهالی این کشور بدست آورده اند از کجا آمده است

و باید حق را بحق دار داد و چنان پنداشته ام که باید بگیرم و بدهم تاحق به حق دار برسد . کشور روم

در زمانی اوگوستوس دارای ۸۰ میلیون نفوس بوده و امروز خیلی بیشتر شده است ، چرا باید

این میلیونها نفوس همه گدا و گرسنه و برهنه باشند و تنها دو سه هزار نفر بقدری داشته باشند که

حسابش را نتوانند . تا بتوانم خواهم گرفت و خواهم داد ولو آنهایی هم که می گیرند و وصله شکم

می سازند فهمیده دشنام بدهند و دیوانه ام بخوانند و مرگم را از خدا بخواهند . به مدح و ثنای مردم

اعتنائی ندارم و برای آفرین و مرجای تاریخ نویسم ارزشی قابل نیستم و فراموش نمی کنم که حتی

مردم یونان که مردم خفته و نادانی نبودند پادشاه آدمی چون میلسیاد<sup>۴</sup> را که سپاه شما ایرانیان را

آنطور درهم شکست و بلاشک وطن و هموطنانش را نجات داد چطور کف دستش گذاشتند . اول صورتش

را بر دروازه های شهر آتن کشیدند و گفتند سزاوار است که جاویدان زنده بماند و دیگری نگذشت که

محکوم بیرداختن جریمه سنگینی گردید و چون نهی دست بود و از عهده پرداخت بر نیامد در زندانش

انداختند . من هر وقت فکر میکنم که ممکن است ضعف نفس بر من چیره شود و فریب این دروغها و

گرافه گوئی ها را بخورم و در دام حيله و تزویر این سودپرستان افسونگر و فرومایه گرفتار شوم که از

یکسو در مقابل چشم قربان و صدقه یکدیگر می روند و تا چشم یسکی از خودشان را دور می بینند

۱ - مقصود نیمکتهائی است با اسم تریک لی نیوم ( Triclinium ) که قدیمی ها بروی آن دراز

کشیده غذا می خوردند . ( مترجم ) ۲ - خدایان جنگ و خردمندی و روشنائی . ( مترجم )

۳ - صورت این غنائم را پلی نیوس عالم و نویسنده رومی در کتاب خود آورده است . ( مترجم )

۴ - Miltiade سردار مشهور یونانی که ایرانیان را در جنگ با یونانیان در ماراتون شکست

داد . ( مترجم )

بهار زبان و با صدمه جنباندن بنای تقنین و تکذیب را ازومی گذارید و با نهایت بی انصافی و بی شرافتی حاضرند نیشه بریشه وجودش بزنند ، عرق شرم و غضب بر بدنم می نشیند و چون یقین دارم که سرانجام بدست همین مردم بی صفتی که خود را غلام جان نثار و بنده پرستنده و چاکر آستانم می خوانند بهلاکت خواهیم رسید با خود شرط کرده ام که نازندام و نفسی باقی است هم از امروز تلافی کنم و انتقام خود را بکشم که مدیون و بدهکار این شقاوت پیشگان بی همه چیز و بی ایمان نباشم .



عرض کردم اعلیّه حضرت تا تمام آنچه را فرمودید تصدیق دارم و خودم نیز کم و بیش مردم روزگار را شناختمه ام ولی اجازه بدهید جدارت و وزیده یک نکته را بمرض آستان مبارکتان برسانم . شما امیر اطور و پادشاه این مردم و بمنزله پدرم و بی این ملت و این اشخاص هستید و هر قدر هم گمراه و ناکس و ستمکار باشند فرزندان شما هستند و چون بهتر از هر کس می دانید که اگر کرسنگی و برهنگی قومی را در پرتگاه اضمحلال نیفکنند بی صفتی و بی شرافتی و فساد و پستی که نام دیگرش در عرف ما ایرانیان رفتار ناهق و نادرست و گفتار و اندیشه ناهق و نادرست است بدون هیچ شک و شبهه ای مابه انحطاط و زوال می گردد ، و من از جانب خود و از جانب پادشاه و الانبار خودم و از جانب تمام ملت ایران و دودمان اشکانیان و قوم پارت آرزو مندیم که ملت نامدار روم جاودان با عزت و رفاه زنده بماند و قیصر بزرگ و بزرگوارش خوشدل و شادمان در فراهم ساختن اسباب فلاح و سعادت مندی رعایا کامکار و کامیاب باشید و مناسبات و دوستی بادوام و یکجتهتی بی شایبه در میان دو کشور جاودانی ایران و روم الی الابد، برقرار و پایدار بماند .

لبخندی که از رضا بتمندی خاطر حکایت می کرد بر لبان رنگ پریده اش نقش بست و مرخصم فرمود .

\* \* \*

مراتب را محض استحضار خاطر مهر مظاهر شاه شاهان شهر بار بزرگ دودمان اشکانیان و خداوند جهان و جهانیان که داننده آشکار و پنهان و برادر خداوندان بزرگ است مصحوب چاپار مخصوص تقدیم آستان آسمان نشان نمود .

کمترین بنده حلقه بگوش درگاه و غلام زر خرید و جان نثار بی مقدار شاهنشاه زمین و آسمان و شاه شاهان خاورستان و باخارستان .

اورباز

مجسمه اسکولاب

این بودنامه ایلچی ایران در دربار فیصرروم که متن پهلوی آن در مطالعه ایرانشناسان پهلوی دان است و ترجمه آن هنوز به پایان نرسيده است .

□□□

بايد دانست که کالیکولا اندکی پس از تاریخ این گزارش همچنانکه خود در طی گفتگوی با ایلچی ایران پیش بینی کرده بود بدست کرنس<sup>۱</sup> نام از ارکان دولت بقتل رسید و در همان موقع زن و دخترش را نیز کشتند . در روز قتل که ۲۴ ژانویه سال ۴۱ بعد از میلاد مسیح واقع گردید کالیکولا امپراطور روم ۲۶ ساله بود و سه سال و هشت روز سلطنت کرده بود .

ژنو، آذر ۱۳۳۰ شمسی

سید محمدعلی جمالزاده

## بهار فرا می رسد !

بهار فرا می رسد . زمینها باز سبز و خرم می شوند  
شکوفه ها دوباره شکفته می گردند . گلها دوباره عطر بیزی می کنند  
بلبل ها دوباره نغمه سرآئی خواهند کرد  
اما افسوس . . . . .

که دل مرده من دیگر زنده نخواهد شد !  
و شکوفه های آرزوها دیگر شکفته نخواهند گردید !

« افسانه یغمائی »